

با سلام خدمت استاد عزیزم و همهٔ دوستان و یاران معنوی.

مولانا در بیت ۲۵۰۹ دفتر ششم می‌فرماید:

غُلُّ و طاق و طُرْب و گیر و دار

که نمی‌بینم، مرا معذور دار

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹

-طاق و طُرْب: سر و صدا.

می‌گوید این جنجال و جوش زدن و واکنش نشان دادن و سروصدا و بگیر و ببندی که من ذهنی در سطح جهان راه انداخته و قدرت‌نمایی می‌کند، اظهار دانایی می‌کند در دنیا تشویش و اضطراب به‌پا کرده، همه علامت این هست که ای مردم، ای خدا من جایی را نمی‌بینم، من مرکز عدم ندارم، مرا معذور بدارید. مولانا در تبیین این بیت داستانی را می‌آورد که خلاصهٔ آن چنین است.

شاه ولایت ترمذ در دستگاه حکومتی خود دلکی زیرک داشت. روزی شاه جارچیان را مأمور کرد که اعلام کنند اگر کسی در مدت کوتاهی به سمرقند برود و از آن‌جا خبر بیاورد، پاداش بسیار عالی به او داده خواهد شد. دلک که موقع شنیدن این خبر در ده بود سوار اسب تیزرویی می‌شود و با شتاب خودش را به دربار شاه ترمذ می‌رساند و با سر و روی غبارآلود و هیجان‌زده از مأموران می‌خواهد که شاه را ملاقات کند.

قیافهٔ عبوس و درهم دلک سبب نگرانی و تشویش درباریان می‌شود و این نگرانی به شاه و مردم شهر نیز منتقل می‌شود. شاه او را می‌پذیرد و جویای واقعه می‌شود، ولی دلک انگشت بر دهان گذاشته و چیزی نمی‌گوید. خلاصه بعد از عصبانیت پادشاه، دلک زبان باز می‌کند و می‌گوید: «قربان من آمده‌ام بگویم که من نمی‌توانم در این مدت کوتاه خودم را به سمرقند برسانم، این کار از دست من بر نمی‌آید.» شاه هم از دست او عصبانی می‌شود و می‌گوید لعنت بر تو ای ابله که برای چنین خبر بیهوده‌ای شهر را به هم ریخته‌ای.

در این حکایت شاه نماد خداوند هست و دلک نماد من ذهنی‌ست که همهٔ کارهایش برای جلب تأیید و توجه و خندانند و راضی نگه‌داشتن دیگران است و ده نماد ذهن است. سمرقند نماد فضای یکتایی است و رفتن به سمرقند یعنی وحدت مجدد با خدا و آوردن خبر از سمرقند نماد این است که اگر کسی از ذهن و هشیاری جسمی به هشیاری حضور زنده شود و به فضای یکتایی و خداوند وصل شود و از آن‌جا به جهان ماده خبر بیاورد، به او گنج‌ها داده خواهد شد. گنج‌ها نماد برکاتی است که از طریق اتصال به زندگی وارد وجود انسان می‌شود؛ از جمله خلاقیت و آفرینندگی.

نکته‌های برداشت‌شده از این داستان:

دلک برای این که خودش را از ده به دربار شاه برساند بسیار عجله می‌کند، به طوری که چند تا اسب در راه تلف می‌شوند. انسان هم در من ذهنی بسیار کوشش می‌کند که به خدا برسد و به او متصل شود، عبادت می‌کند، راز و نیاز می‌کند، نذر و نیاز می‌کند، اما همهٔ این کارها را با من ذهنی انجام می‌دهد و با سبب‌سازی ذهن عمل می‌کند و امکاناتش که همان چهار بعد اوست و فرصتی که در این جهان دارد را از دست می‌دهد، بدنش را، فکرهایش را خراب می‌کند، تندتند درد ایجاد می‌کند، در واقع تمام تلاش‌های او در ذهن، در جهت عکس زندگی صورت می‌گیرد.

مولانا از کلمهٔ ناهنگام استفاده می‌کند. دلک وقت ناهنگام می‌خواست به خدمت شاه برود.

پس به دیوان دَرْدَوید از گردِ راه
وقتِ ناهنگام، ره جست او به شاه

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۵

من ذهنی مرغ بی‌هنگام است یا خروس بی‌محل، یعنی هنوز آماده نیست. من ذهنی در زمان مجازی گذشته و آینده زندگی می‌کند، در لحظه حال نیست و می‌خواهد که در زمان مجازی به خدا وصل شود، درحالی‌که زندگی در زمان حال جریان دارد و این لحظه بی‌زمان هنگام اتصال به زندگی است و فضاگشایی در این لحظه است که ما را به لحظه حال و زندگی وصل می‌کند.

دلک در شهر و دربار شاه لوله‌ای به‌پا می‌کند و در همه ترس و اضطراب ایجاد می‌کند و شاه هم دچار فکر و خیال می‌شود که چه اتفاق بدی افتاده است.

خاص و عام شهر را دل شد ز دست
تا چه تشویش و بلا حادث شده‌ست؟!

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۷

من ذهنی هم با انتشار خبرهای بد و ناگوار و ایجاد رعب و ترس در سطح جهان، سروصدا به راه انداخته و بیشتر انسان‌ها هر روز با خواندن و تماشاى اخبار جنگ و قحطی و گرسنگی در ترس و استرس زندگی می‌کنند و درحالی‌که در فراوانی و نعمت هستند، همواره در اضطراب این هستند که آینده چه خواهد شد، اوضاع بدتر خواهد شد، بلاهای آسمانی در راه است، اقتصاد خراب است، جنگ پیش خواهد آمد، این‌ها همه اداهایی است که من ذهنی دلک به‌پا کرده.

مولانا کلمه «فحش اجتهاد» را به‌کار می‌برد، یعنی کوشش بیش از حد، یعنی دلک یا من‌ذهنی تلاش بیش از حد در ایجاد غلغل و اضطراب دارد و همه این غلغل زدن‌ها و واکنش نشان دادن‌ها و بگیر و ببندها و سروصداها چه فردی و چه جمعی حاکی از این است که مرکز ما جسم است و ما به خدا زنده نیستیم.

خاص و عام شهر را دل شد ز دست
تا چه تشویش و بلا حادث شده‌ست؟!

یا عدوی قاهری در قصد ماست
یا بلایی مهلکی از غیب خاست

که زده دلک به سیران درشت
چند اسپه تازی اندر راه کشت

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۸-۲۵۱۶

سیران درشت یعنی حرکت و سیر خشن و ناهموار. انسان در ذهن حرکت ناهموار و خشن دارد. انسان‌ها در ذهن مثل آب روان نیستند، با همه‌چیز در ستیزه و مقاومت هستند و انرژی زندگی در آن‌ها روان حرکت نمی‌کند و در اثر مقاومت زیادی که در برابر زندگی دارند دچار انسداد انرژی در قسمت‌های مختلف بدنشان شده و بیمار می‌شوند. احساسات و هیجانات منفی، جسم و ذهن آن‌ها را خراب می‌کند و مولانا از کلمه دلک آگاه استفاده می‌کند، یعنی دلک به هشیاری جسمی آگاه است و ذهناً خیلی چیزها را می‌داند.

سید ترمذ که آنجا شاه بود
مسخره او دلک آگاه بود

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۰

-دلک: مُدَل «تلخک»، یکی از ظرفای دربار سلطان محمود غزنوی، کسی که در دربارهای قدیم کارهای خنده‌آور می‌کرد.

ما می‌دانیم که باید مجدداً به خداوند زنده شویم، ما خوب و بد بسیاری از کارهایمان را در ذهن می‌دانیم، تمام ادیان از وحدت، از نیکی، از عشق، از صلح و دوستی، از تسلیم، از مردن به مَنیت صحبت می‌کنند، اما ما با دانستن و آگاه بودن به همه این‌ها و درحالی‌که صحبت‌های قشنگ می‌کنیم، عکس آن را انجام می‌دهیم و من‌ذهنی را ادامه می‌دهیم و حاضر به انداختن و مردن به آن نیستیم.

دلک در حضور شاه اجازه می‌خواهد که بگذارد عقلش را پیدا کند و می‌گوید من در عالم عجیبی افتاده‌ام. عالم عجیب شاید یک لحظه حضور و وصل شدن را نشان می‌دهد که البته پایدار نیست و زود از دست می‌رود.

کرد اشارت دلّق، کای شاه کرم
یک دمی بگذار، تا من دم زرم

تا که باز آید به من عقلم دمی
که فتادم در عجایب‌العی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۸-۲۵۲۹

در ادامه می‌گوید که دلک همنشین بسیار محبوبی برای شاه بوده و دلک با کارها و شوخی‌هایش شاه را شادمان و خندان می‌کرده، ولی الآن چه شده که دلک به این حال و روز افتاده.

که ندیده بود دلک را چنین
که از او خوشتر نبودش همنشین

دایماً دستان و لاغ افراستی
شاه را او شاد و خندان داشتی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۱-۲۵۳۲

-لاغ: شوخی و هزل

یعنی کارهای ما تا یک سنی که می‌تواند سنین کودکی و نوجوانی باشد، برای شاه حقیقت یعنی خداوند خنده‌دار است. خداوند از این‌که انسان با چیزها همانیده می‌شود و با هماهنگی‌ها بازی می‌کند و برای به‌دست آوردن و از دست دادن آن‌ها شاد و غمگین می‌شود تا یک حد و سنی می‌خندد و موافق این کار است، اما ادامه این من‌ذهنی و بازی با همانیدگی‌ها و ایجاد درد، دیگر بعد از یک سنی از لحاظ زندگی جایز نیست و سبب ناامیدی خداوند از بشر می‌شود، یعنی دلک دیگر میزان شوخی را از حد گذرانده و در دلک‌بازی و بازی با همانیدگی‌ها و از دست دادن و تلف کردن امکاناتش، زیاده‌روی کرده‌است.

که دل شه با غم و پرهیز بود

ز آن که خوارمشاه بس خون‌ریز بود

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۷

-خوارمشاه: خوارزمشاه

و دل شاه در فکر خوارزمشاه بود و هراس داشت که نکند خوارزمشاه حمله کند. در این‌جا خوارزمشاه نماد شیطان و نیروی همانش جهان هست که آیا خواهد گذاشت انسان‌ها موفق شوند و از خواب ذهن بیدار شوند؟

دلک به شاه می‌گوید من آمده‌ام که بگویم من در این مدت کوتاه نمی‌توانم به سمرقند بروم و هر من‌ذهنی هم با واکنش‌ها و قیل و قال می‌گوید به من امیدوار نباشید، من توان زنده شدن به زندگی را ندارم.

من شتابیدم بر تو بهر آن
تا بگویم که ندارم آن توان

این چنین چُستی نباید از چو من
باری، این اومید را بر من متن

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۳-۲۵۴۴

شاه می‌گوید لعنت بر این زودیت باد که برای یک مطلب بی‌اهمیت همه شهر را به آتش کشیده‌ای.

گفت شه: لعنت بر این زودیت باد
که دو صد تشویش در شهر اوفتاد

-زودی: شتاب

از برای این قدر، ای خام‌ریش
آتش افگندی در این مرج و حشیش؟!

-خام‌ریش: احمق، ابله

-مرج: چمنزار، چراگاه

-حشیش: گیاه خشک

همچو این خامان با طبل و علم
که الاقائیم در فقر و عدم

-الاق: پیک، قاصد

لاف شیخی در جهان انداخته
خویشتن را بایزیدی ساخته

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۵-۲۵۴۸

بعد می‌گوید وضعیت تو ای دلکک، شبیه انسان‌های خام و پُرمدهایی است که با سروصدا خدا را عبادت می‌کنند و خود را راهبر انسان‌های دیگر می‌دانند، آن‌ها مانند طبل پر قیل و قال و توخالی هستند و ادعای شیخی و عارفی و سروری در جهان دارند و خودشان را بایزید زمان و سالکِ واصل می‌دانند، درحالی‌که واصل نیستند و هیچ درکی از حقیقت ندارند.

وضعیت این‌ها شبیه دامادی است که هنوز به خواستگاری نرفته و جواب بله را از معشوق نگرفته‌است، ولی در خانه خودش جشن و پایکوبی راه انداخته که فلانی عروس ما شده و پنجاه درصد از کار درست شده، چون ما به این وصلت راضی هستیم، درحالی‌که هیچ پیغامی از عروس و خانواده‌اش نیامده و روح آن‌ها هم از قضیه آگاه نیست.

خانۀ داماد، پر آشوب و شر

قوم دختر را نبوده زین خبر

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۰

ز آن طرف آمد یکی پیغام؟ نی
مرغی آمد این طرف ز آن بام؟ نی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۳

و مولانا سؤال می‌کند آیا از خانوادهٔ عروس جوابی آمده، آیا این همه عبادت و دعا و نامه‌های پی‌درپی که به خدا می‌فرستید، پیغامی از خداوند گرفته‌اید؟

در ادامهٔ داستان وزیر که نماد عقل کل است به شاه می‌گوید که دلک برای گفتن سرّی آمده بود که نظرش عوض شد، باید او را کتک بزنیم تا اعتراف کند و سرّش را آشکار کند؛ سرّ دلک یا من‌ذهنی از جنس خدا بودن و اقرار به الست است.

پس وزیرش گفت: ای حق را ستن^{۳۳}
بشنو از بندهٔ کمینه یک سخن

-ستن: ستون، تکیه‌گاه

دلک از ده بهر کاری آمده‌ست
رای او گشت و پشیمانش شده‌ست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۹-۲۵۶۰

-رای: نظر، رای گشتن یعنی عوض شدن نظر

غمْد را بنمود و پنهان کرد تیغ
باید افشردن مر او را بی دریغ
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۲

-غمْد: شمشیر

یعنی اگر انسان دلک‌بازی را ادامه دهد و به‌موقع از ذهن خارج نشود، دچار درد خواهد شد تا درد او را بیدار کند و این راهی است که بشر به‌طور فردی و جمعی انتخاب کرده‌است.

به‌وجود آمدن دو جنگ بزرگ جهانی و جنگ‌های متفرقهٔ دیگر شیوع بیماری و دردهای جمعی و فردی که بشر به آن مبتلا شده و تمام بی‌مرادی‌های ما همهٔ کتک‌هایی است که عقل کل که نظم جهان را اداره می‌کند برایش به‌وجود آورده تا پوستهٔ من‌ذهنی شکسته شود و هشیاری حضور از آن آزاد شود.

دلک به شاه التماس می‌کند که او را ببخشد و تنبیه نکند، اما شاه می‌گوید که من نظمم را نمی‌توانم به‌هم بزنم، یعنی اگر انسان دلکی را بیش از حد ادامه دهد قوانین کائنات اجرا خواهد شد، چراکه من‌ذهنی حول مرگ می‌تند و خرواب است.

می‌زبیدش چون دُهلِ اِشکم تهی
تا دُهل‌وار او دهدمان آگهی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۳

تا بگوید سرّ خود از اضطراب
آن چنان که گیرد این دلها قرار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۵

وقتی خسی وارد دهان بشود، سبب ناراحتی می‌شود و آن قدر زبان این سو و آن سو می‌جنبد تا آن خس را بیرون بیندازد، من ذهنی هم تا وقتی در مرکز ماست، ما آرامش نخواهیم داشت، بنابراین خس را کتک می‌زنند تا چشم حضور از این خس رهایی پیدا کند. بنابراین آرامش دل ما به این است که فضا را باز کنیم و به الست اقرار کنیم.

کذب چون خَس باشد و دل چون دهان
خَس نگردد در دهان هرگز نهان

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۷

ما پس این خس را ز نیم اکنون لگد
تا دهان و چشم از این خس وارهد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۰

در ادامه دلک به التماس می‌افتد و از شاه می‌خواهد که صبر پیشه کند و در تنبیه او عجله نکند تا دچار عارضه من‌ذهنی نشوید.

در این‌جا مولانا یک درس مهم به ما می‌دهد و از زبان دلک می‌گوید که اگر یک خشم عارضی به‌وجود آمد شتاب نکن، فضا را باز کن و صبر کن، اگر صبر کنی خشم از بین می‌رود و خشنود خواهی شد و لذت خراب‌کاری و انتقام‌جویی از بین خواهد رفت.

درواقع شتاب شخص در زمان خشم، در امر انتقام به خاطر این است که می‌ترسد نسبت به شخص مغضوب رضایت خاطر پیدا کند و خشمش فروکش کند و لذت انتقام را از دست بدهد.

ترسد ار آید رضا، خشمش رود
انتقام و ذوق آن فایت شود

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۵

-فایت: از میان رفته، فوت شده

و مثال می‌زند و می‌گوید مثل شخصی که گرسنگی کاذب دارد و گرسنه واقعی نیست و فقط از روی حرص و شهوت کاذب سریع غذا یا خوراکی خوشمزه را می‌خورد که لذتش از بین نرود، اگر کمی صبر کند آن میل از بین خواهد رفت، محو لذت مساوی است با ترک عادت.

در چند بیت بعدی مولانا در مورد عدل خداوند که توسط قوانین کائنات اجرا می‌شود اشاره می‌کند. می‌گوید این‌که انسان‌ها دچار درد شده‌اند نباید خداوند را محکوم کنند و جهل و حماقت خودشان را که عمرشان را تلف کرده‌اند و امکاناتشان را زیر پا له کرده‌اند، با حرص و شهوت عمل کرده‌اند و جمعاً و فرداً دچار ناکامی و بی‌مرادی شده‌اند، به پای ظلم خدا بگذارند، این عین عدل خداوند است و قوانین کائنات خطا نمی‌کند.

سیلی به موقع می‌تواند یک مسکین را از گردن زدن برهاند، بنابراین تنبیه به موقع خداوند هم سبب می‌شود که ما به خودمان بیاییم و من‌ذهنی را بیشتر از این ادامه ندهیم و جلوی ضررهای بیشتر به خودمان و دیگران را بگیریم.

گفت شه نیکوست خیر و موقعش
لیک چون خیری کنی در موضعش

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۳

عدل چه بود؟ وضع اندر موضعش
ظلم چه بود؟ وضع در ناموضعش

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۶

ای بسا زَجْرِي که بر مسکین رود
در ثواب از نان و حلوا په بود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۰

می‌گوید کیفر به‌موقع بهتر از لطف بی‌موقع است، همان‌طور که زخم چرکین را اگر نشکافی و مرهم روی آن بگذاری، عفونت در آن محکم و ماندگار می‌شود، دردهای من‌ذهنی هم با دارو و مواد مُخَدَّر و مشروبات الکلی خاموش می‌شود، اما این خاموشی به منزلهٔ درمان نیست و هزار زبان دارد و مانند همان چرک درون زخم گوشت را می‌خورد.

شَقِّ باید ریش را، مرهم کنی
چرک را در ریش مستحکم کنی

-شَقِّ: شکافتن

تا خورد مر گوشت را در زیر آن
نیم‌سودی باشد و پنجهٔ زبان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۵-۲۶۰۶

و در پایان این داستان مولانا می‌گوید در میان صالحان و انسان‌های زنده‌به‌حضور، یکی وجود دارد که از دیگران صالح‌تر است و مقام بالاتری دارد و حکم او را خدا امضا کرده و نظیر و همتای او در بین بزرگان و پریان وجود ندارد و به قول صوفیه مدار عالم هستی است و سخن او سخن خداوند است و حضرت مولانا نمونهٔ چنین انسانی است.

در میان صالحان یک أَصْلَحِيست
بر سرِ توقیعش از سلطان صحیست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۲

توقیع: فرمان شاه، امضای نامه و فرمان
صَحَّ: مخفَّفِ صَحَّ به‌معنی درست است، صحیح است

کَانَ دعا شد با اجابت مُقْتَرِن
کُفُو او نبود کِبَارِ اِنْس و چِن
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۲-۲۶۲۳

-مُقْتَرِن: قرین

-کُفُو: همتا، نظیر

پس باید مولانا را قبله کنیم و لحظه‌ای از این قبله غافل نشویم تا به نتایج خوب و عالی که همان زنده شدن به زندگی است دست پیدا کنیم.

قبله را چون کرد دستِ حق عِیان
پس تحری بعد از این مردود دان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶

-تَحْرِي: جست‌وجو

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی

سُخْرَهُ هِر قَبْلَهُ بَاطِل شَوَى

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸

-ذاهل: فراموش کننده، غافل

-سُخْرَهُ: دلیل، موردِ مسخره، کارِ بی مزد

گَر ازین اَنْبَار خواهی پَر و بُر

نیم ساعت هم زِ هم‌دردان مِبر

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰

-پَر: نیکی، نیکوکاری

-بُر: گندم

با تشکر فراوان:

پروین از استان مرکزی